

فلسفه دوازدهم

مدرس: نرگس آموسی

درس ششم

خدا در فلسفه (۲)

در درس قبل، گزارش مختصری از نظرات فلاسفه یونان و فلاسفه دوره جدید اروپا درباره خدا داده شد. در این درس می خواهیم نظرات فیلسوفان اسلامی را بررسی کنیم و در حد مقدور با یکدیگر مقایسه نماییم.

خوب است در همین جا توجه کنیم که بحث فیلسوف، خواه مسلمان، خواه مسیحی و یا پیرو هر مسلک دیگر درباره خدا، تا وقتی فلسفی است که از روش فلسفه، یعنی استدلال عقلی استفاده کند و نتایج تفکر خود را به صورت استدلالی عرضه نماید. همان طور که دکارت و کانت، با اینکه مسیحی بودند ولی چون با روش فلسفی به اثبات خداوند پرداختند، بحث آنها یک بحث فلسفی به شمار می آید. فیلسوفان مسلمان، مانند ابن سینا و فارابی هم از همین روش پیروی کرده و در کتب فلسفی خود با روش عقلی درباره خداوند بحث کرده و به اثبات وجود خدا پرداخته اند. بنابراین، فیلسوف کسی نیست که عقیده ای نداشته باشد، بلکه کسی است که براساس قواعد فلسفی عقیده ای را بپذیرد و با قواعد فلسفی از عقیده خود دفاع کند. فیلسوف معتقد به خدا، از طریق استدلال به خدا اعتقاد پیدا کرده است و از همین طریق هم از خدا دفاع می کند.

۱- بحث پیرامون خدا در هر مسلکی چه هنگام فلسفی است؟

۲- فیلسوف چه کسی است؟

۳- فیلسوف معتقد به خدا چگونه فیلسوفی است؟

با اینکه برخی از فلاسفه اروپایی عقل و استدلال عقلی را برای اثبات وجود خدا کافی ندانسته و دلایل دیگری بر شناخت خدا ارائه کردند، اما فیلسوفان مسلمان، از فارابی تا ملاصدرا و فلاسفه معاصر، نظرشان بر این است که اثبات وجود خدا از طریق استدلال عقلی امکان پذیر است. از همین رو، هرکدام از این فلاسفه تلاش کرده اند با بیانی بسیار دقیق، استدلال های طرح شده را توضیح دهند یا استدلالی جدید ارائه کنند.

-تفاوت فیلسوفان اروپایی با فلاسفه مسلمان در بحث اثبات وجود خدا چیست؟

بیان فارابی برای اثبات وجود خدا چنین است:

الف) در جهان پیرامون ما اشیایی هستند که وجودشان از خودشان نیست و معلول چیزهای دیگرند. (وجود اشیای معلول در پیرامون ما)

ب) هر چیزی که وجودش از خودش نباشد، علتی مقدّم بر خود دارد که به او وجود می دهد. (تقدم علت بر معلول یا مشروط بودن معلول به علت)

یعنی، فقط در صورتی که علت موجود باشد، معلول هم موجود خواهد بود.

ج) اگر معلولی که اکنون موجود است علتی داشته باشد که آن علت هم خودش معلول باشد، به ناچار، این معلول هم علت دیگری دارد. حال اگر این علت دوم هم معلول باشد، برای موجود شدن به علت سومی نیازمند است. اکنون اگر سلسله علت ها بخواهد تا بی نهایت پیش برود، یعنی منتهی به علتی نشود که معلول دیگری نباشد، تسلسل علل نامتناهی پیش می آید. (تسلسل از کلمه سلسله و مانند حلقه های زنجیر در پی یکدیگر آمدن)

د) تسلسل علل نامتناهی محال است؛ زیرا اگر سلسله علت ها بخواهد تا بی نهایت به عقب برگردد بدین معناست که آغاز و ابتدایی در کار نیست؛ یعنی اصلاً چیزی پدید نمی آید تا نوبت به معلولی برسد که اکنون پیش روی ماست. به بیان دیگر: اگر سلسله علت ها تا بی نهایت به عقب برگردد، به معنی آن است که باید بی نهایت موجود پدید بیاید تا نوبت به معلول پیش روی ما برسد و هیچ گاه بی نهایت و چنین چیزی امکان پذیر نیست. (اگر سلسله علت ها تا بی نهایت پیش رود اصلاً نوبت به معلولی که پیش روی ماست نمی رسد)


-استدلال فارابی در اثبات وجود خدا را با مثال توضیح دهید.

فرض کنید معلولی از علتی صادر شده باشد و این علت هم از علت دوم و علت دوم از علت سوم و علت سوم از علت چهارم تا بی نهایت....


یعنی وجود هر یک مشروط و وابسته به دیگری باشد چنین سلسله ای تحقق نمی یابد مگر این که در راس سلسله علت العللی باشد که وابسته به علت دیگری نبوده و سرچشمه همه علت و معلول های دیگر باشد که فارابی چنین علتی را علت نخستین می نامد.

بنابر این تسلسل علل متناهی است یعنی سلسله علت و معلول ها به علت العللی ختم می شود و محال است که نامتناهی باشد.

برهان فارابی به برهان اسد و اخصر شهرت دارد یعنی محکم ترین و کوتاه ترین



به این مثال توجه کنید. شخصی می خواهد تعدادی آجر رابه صورت مایل و با تکیه یکی بر دیگری، روی یک سطح صاف بچیند. برای این کار، ابتدا یک ستون عمودی روی زمین نصب می کند و آجر اوّل را به صورت مایل به آن تکیه می دهد. آنگاه آجر دوم را به آجر اوّل تکیه می دهد و بقیه آجرها را به همین ترتیب می چیند. در این میان، اگر کسی بگوید به آن ستون ثابت نیازی نیست، عملاً نمی تواند هیچ سلسله ای از آجرهای مایل، حتی یک آجر را روی زمین قرار دهد و همان آجر اوّل هم خواهد افتاد. معلول بودن هر موجود و نیاز آن به علت مانند متکی بودن هر آجر به آجر دیگر است. همان طور که سلسله آجرهای متکی به هم باید به ستونی ختم شوند که نگه دارنده همه آجرهای دارای اتکاست، سلسله موجودات معلول نیز نیازمند موجودی است که معلول نباشد.



نتیجه اینکه: چون سلسله علت و معلول نمی تواند تا بی نهایت به عقب برگردد، پس، در ابتدای سلسله علت ها و معلول ها علتی وجود دارد که وجودش وابسته به دیگری نیست و وجود، برایش ضروری است، یعنی خودش واجب الوجود و *عله العلل* موجودات دیگر است.

ابن سینا با اینکه برهان فارابی را درست و کامل می داند، اما می کوشد با استفاده از دو مفهوم وجوب و امکان برهان کامل تری ارائه کند. در درس جهان ممکنات دیدیم که همه موجودات این جهان در ذات خود ممکن بوده و از طریق علت های خود موجود شده اند. وی با استفاده از این موضوع، برهانی به شرح زیر بنا می کند:

۱- وقتی به موجودات این جهان نگاه می کنیم، می بینیم که این موجودات در ذات خود نسبت به وجود و عدم (بودن و نبودن) مساوی اند؛ هم می توانند باشند و هم می توانند نباشند. به عبارت دیگر، این موجودات ذاتاً ممکن الوجودند. (موجودات این جهان ممکن الوجود بالذات هستند)

۲- ممکن الوجود بالذات، برای اینکه از تساوی میان وجود و عدم درآید و وجود برای آن ضروری گردد و موجود شود، نیازمند واجب الوجود بالذات است؛ یعنی موجودی که وجود، ذاتی او باشد و خودش ممکن الوجود نباشد. (هر ممکن الوجود بالذاتی به واجب الوجود بالذات وابسته است)

۳- پس، موجودات این جهان به واجب الوجودی بالذات وابسته اند که آنها را از حالت امکانی خارج کرده و پدید آورده است. (موجودات این جهان به واجب الوجود بالذات وابسته اند بنابراین خدا یا واجب الوجود بالذات وجود دارد.)

۱- ابن سینا از چه مفهومی در اثبات وجود خدا استفاده کرده است؟

۲- استدلال ابن سینا در اثبات وجود خدا توضیح دهید.

استدلال ابن سینا در اثبات وجود خدا:

وقتی به موجودات جهان نظر می افکنیم این موجودات یا واجب الوجود هستند یا ممکن الوجود

اگر واجب الوجود باشند مدعای ما ثابت می گردد اما اگر ممکن الوجود باشند چون ممکن الوجود در تساوی وجود و عدم به سر می برد و

نمی تواند به خودی خود از این تساوی خارج شود نیازمند علت واجب الوجودی بالذاتی است تا به ضرورت رسیده و موجود گردد.

فلاسفه بعد از ابن سینا، هم در جهان اسلام و هم در اروپا، بیان وی در اثبات واجب الوجود را برهانی بسیار قوی برای اثبات وجود خداوند دانسته و آن را برهان وجوب و امکان نامیده اند. توماس آکوئیناس، که در بحث مغایرت وجود و ماهیت از ابن سینا تبعیت می کرده است، این برهان را نیز در اروپا گسترش داد که مورد قبول بسیاری قرار گرفت. در جهان اسلام نیز فلاسفه ای مانند بهمنیار، خواجه نصیرالدین طوسی، میرداماد و شیخ بهایی از این برهان استفاده کرده اند. ملاصدرا و صدرائیان این برهان را ارتقا بخشیدند و علاوه بر همین بیان، از بیان قوی تری که با دستگاه فلسفی ملاصدرا سازگاری داشت، بهره بردند.

۱- چه کسی در اروپا از برهان وجوب و امکان ابن سینا تبعیت کرد و آن را گسترش داد؟

۲- کدام فیلسوفان در عالم اسلام از برهان وجوب و امکان ابن سینا استفاده کردند؟

۳- کدام فیلسوف برهان وجوب و امکان ابن سینا را ارتقا بخشید؟

تفاوت برهان فارابی و ابن سینا:

ابن سینا از ملاحظه امکان ذاتی و نیاز ممکن به عامل وجوب بخش، به وجود واجب الوجود بالذات پی برد ولی فارابی از ملاحظه معلول خارجی و نیازش به علت، به علت العلل پی برد.

ابن سینا ملاک نیازمندی را امکان ذاتی دانست و به سراغ سلسله علت و معلول خارجی نرفت بلکه با تصور ماهیت در ذهن و پیش فرض این که برخی از این ماهیات وجود دارند نتیجه گرفت که واجب الوجود بالغیر به واجب الوجود بالذات متکی است.

ملاصدراى شیرازى، مشهور به صدرالمآلهین که در عهد صفویه می زیست، براساس مبانی فلسفی خود بیان کرد که به جای نگاه به ماهیت اشیا و اینکه مثلاً بگوییم انسان ماهیتاً ممکن الوجود است و ممکن الوجود نیاز به علت دارد، از همان ابتدا به خود وجود و واقعیت نگاه می کنیم. در این نگاه می بینیم که همه موجودات و واقعیات عین وابستگی و نیازمندی هستند و وابستگی و نیازمندی به غیر سراسر وجود واقعیات را فراگرفته است. وی این وابسته بودن و نیازمندی را امکان فقری نامید و برای این مفهوم استدلال خود را تنظیم کرد. او می گوید:

۱) به هر موجودی نگاه می کنیم، وجودش عین وابستگی و نیاز است. (موجودات عالم همگی در وجود، محتاج و نیازمندند)

۲) موجود وابسته و نیازمند باید به وجودی متصل باشد که در ذات خود، غیرنیازمند و برخوردار باشد. (موجود نیازمند به وجود غیرنیازمند، متکی است)

۳) پس موجودات این جهان وابسته به وجودی بی نیاز و غیروابسته هستند. بنابراین، از نظر ملاصدرا وجود دوگونه است:


۱) وجود بی نیاز و غیر وابسته

۲) وجودهای نیازمند و وابسته

۱- ملاصدرا در اثبات وجود خدا چگونه دیدگاهش را از ابن سینا جدا ساخت با چه نظریه ای؟

۲- استدلال ملاصدرا در اثبات وجود خدا را توضیح دهید.

۳- از نظر ملاصدرا وجود به چند گونه تقسیم می شود؟



طبق نظریهٔ امکان فقری یا فقر وجودی جهان هستی یکپارچه نیاز و تعلق به ذات الهی است و از خود هیچ استقلالی ندارد. اگر ذات الهی آنی پرتو عنایت خویش را بازگیرد، کل موجودات نابود می گردند و نور آنها خاموش می شود.

- جهان در پرتو حرکت جوهری چگونه است؟

بحث دیگری که فلاسفه مسلمان در کنار اثبات وجود خدا داشته اند، بحث درباره تأثیر این اعتقاد در زندگی انسان و نقش آن در معنابخشی به حیات بشری است. در مقام مثال، آنان وجود خدا و تأثیر آن در حیات انسانی را شبیه به وجود آب و نقش آن در حیات جسمانی بشر می دانند. آنان می گویند که بشر ابتدا از طریق حواس به وجود آب پی می برد و آن را یک امر واقعی می یابد؛ آنگاه این آب واقعی را می نوشد. این آب واقعی است که نیاز او را برطرف می کند و سیرابش می سازد. موضوع خدا نیز همین گونه است؛ یعنی باید ابتدا وجود خدا را از طریق عقل و تفکر و اندیشه پذیرفت و سپس با وی ارتباط معنوی برقرار کرد و یک زندگی معنادار و متعالی را سامان داد. وقتی اعتقاد به خدا می تواند به زندگی معنا دهد و انسان را وارد مرتبه ای برتر از زندگی کند که واقعا او را از یک راه معقول و درست پذیرفته باشد. البته پذیرش هرکس به اندازه قدرت علمی و فکری اوست.

۱- فلاسفه مسلمان در کنار اثبات وجود خدا به چه بحثی پرداخته اند؟

۲- فلاسفه اسلامی وجود خدا و تأثیر آن در حیات انسانی را به چه چیزی تشبیه کرده اند؟

از نظر یک فیلسوف الهی، پذیرش وجود خداوند با صفاتی که دارد، به فیلسوف این امکان را می دهد که بتواند معیارهای یک زندگی معنادار را به دست آورد:

۱) جهان را غایتمند بیابد و این غایتمندی را توضیح دهد.

۲) انسان را موجودی هدفمند بشناسد و این هدف را مشخص کند.

۳) برای انسان گرایشی به خیر و زیبایی قائل شود و بداند که این خیر و زیبایی یک امر خیالی نیست، بلکه در یک حقیقت متعالی (یعنی خدا) وجود دارد.

۴) آرمان های مقدس و فراتر از زندگی مادی را معتبر و درست بداند.

۵) در برابر یک وجود متعالی و برتر احساس تعهد و مسئولیت داشته باشد.

اگر فیلسوفی نتواند وجود خدا را اثبات کند، امکان پذیرش پنج گزاره فوق را از دست می دهد.

۱- از نظر یک فیلسوف الهی، پذیرش وجود خدا با صفاتی که دارد، به فیلسوف در انتخاب معیار یک زندگی معنادار چه کمکی می کند؟


۲- اگر فیلسوفی نتواند وجود چنین خدایی را اثبات کند، دچار چه مشکلی می شود؟

ابن سینا که وجود خداوند را با دلایل فلسفی اثبات کرده است، در عین حال توصیفی مبتنی بر عشق از رابطه خدا و جهان و انسان ارائه می دهد که می تواند دربردارنده برخی از عناصر پنج گانه فوق باشد. او در رساله ای که درباره عشق نوشته است، می گوید:

«هر یک از ممکنات به واسطه حقیقت وجودش، همیشه مشتاق کمالات و خیرات است و برحسب فطرت «خود از بدی ها گریزان. همین اشتیاق ذاتی و ذوق فطری را که سبب بقای ممکنات و مخلوقات است، عشق» می نامیم»

این بیان ابن سینا نشان می دهد که عشق و محبت به خیر و زیبایی اختصاص به انسان ندارد و هر موجودی در این جهان بهره مند از جاذبه عشق الهی است و اوست که چنین عشقی را در کنه و ذات جهان هستی به ودیعت نهاده است.

- ۱- ابن سینا چگونه از رابطه خدا و جهان و انسان توصیفی مبتنی بر عشق ارائه داده است؟ یا (تعریف عشق از نظر ابن سینا)
- ۲- از نظر ابن سینا شباهت انسان و جهان در چیست؟



فارابی با استفاده از اصل امتناع تسلسل و با استفاده از رابطه علیت به اثبات وجود خدا می پردازد.

ابن سینا با استفاده از ممکن الوجود بودن موجودات، واجب الوجود بالذات را اثبات می کند.

فلاسفه مسلمان معناداری زندگی را نتیجه و ثمره اثبات عقلی وجود خدا می دانند.

پایان